



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و چهارم





## خانم سرور از شیراز



به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۸۶۶، داستان مرغ و صیاد

در این داستان، مرغ نماد هر یک از ما انسان‌هایی است؛ انسان‌هایی که بصورت امتداد هوشیاری، پس از اینکه به این جهان آمده و با چیزها همانیده شده، در عین حال این قابلیت را دارد که با خالی کردن مرکز از نقطه چین‌ها، به اصل خود رجوع کند. اما مانند مرغ در همان مرحله اول یعنی با مرکز همانیده باقی مانده و این داستان، داستان گرفتاری انسان همانیده می‌باشد. و اما صیاد به انواع گوناگون می‌خواهد مرغ را متوجه اشتباهش کند اما گوش مرغ، پر است از صدای خواهش نفس و باید دیوار بلا را ببیند تا گوش کرش پند را بشنود؛ نظیر ما انسان‌ها که از اتفاقاتی که خداوند با قضا و کن‌فکان برای بیداری مان پیش می‌آورد، از تمام آن‌ها غافلیم و نشانه‌هایش را دریافت نمی‌کنیم و همچنان به بودن با مرکز همانیده ادامه می‌دهیم.

تا به دیوار بلا ناید سرش  
شنود پند دل آن گوش کرش

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

صیاد در ابتدای گفتارش با مرغ، در جواب به او که کیست، خود را مردی پارسا و زاهد معرفی می‌کند که از اهل دنیا و نقطه چین‌های مرکز، منفصل شده و برای امرار معاش به برگی اکتفا کرده و بی ضرورت در چیزی نپیچیده؛ چون می‌داند باید برای هر همانیدگی، توان دهد و در لفافه علت حضور مرغ را در آنجا متوجه‌اش می‌کند.

گفت: مرد زاهدم من مُنقطع  
با گیاهی گشتم اینجا مُقتَنِع

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰  
می‌گوید من نیز به کار دنیا مشغول بودم، اما ناگاه با دیدن مرگ همسایه که منظور غروب آفین و همانیدگی  
هاست؛ به چشم عترت نگریسته و از خواب بیدار شدم.

مرگ همسایه مرا واعظ شده  
کسب و دکان مرا برهم زده

چون به آخر فرد خواهم ماندن  
خو نباید کرد با هر مرد و زن

رو بخواهم کرد آخر در لحد  
آن به آید که کنم خو با أحد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۴۴۴ الی ۴۴۲

رو به خاک آریم کز وی رسته ایم  
دل چرا در بی وفا یان بسته ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷

مرغ که شصتش از نصایح صیاد آگاه شده و آن نصایح را متوجه خود می بیند، به مقاومت کشیده می شود، با گوش جان نمی شنود.

در مقام جدال و رد سخنان زاهد که مبادا دامن حرصش را کوتاه کند بر می‌آید و سخنانی به ظاهر درست، اما از زبان ذهن می‌گوید. سخنانی که خود در دل هیچ اعتقادی بدان‌ها ندارد. صیاد را به ترهب و گوشه نشینی از دنیا متهم می‌کند و پند می‌دهد که باید در تمام شرایط قرار بگیرد، فضا را باز کند و از پرتو و تابش نور خود به دیگران خیر و برکت برساند و سودمندترین کار را انجام دهد.

مرغ گفتش خواجه در خلوت مایست  
دین احمد را ترهب نیک نیست

از ترهب نهی کردهست آن رسول  
بدعتی چون در گرفتی ای فضول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۸ و ۴۷۹

رنج بدخویان کشیدن زیر صبر  
منفعت دادن به خلقان همچو ابر

خیر ناس آن ینفع النّاس ای پدر  
گر نه سنگی، چه حریفی با مدر؟

—مدر: کلوخ  
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۸۱ و ۴۸۲

حال آنکه خود کاملاً فضا را بسته و در مقام قضاوت و مقاومت این سخنان را بیان می‌کند. صیاد در جواب به مرغ او را متوجه سخنان ذهنی و اینکه فقط در قالب کلمات مانده و بویی از حقیقت نبرده می‌کند. به مرغ می‌گوید، خود را در دام همانیدگی‌ها انداختن و در غم آفلین مردن عین گناه و عین همان رهبانیتی است که آن را مذموم و نکوهیده می‌داری؛ نه اینکه در میان خلق باشی و با همه چیز و همه کس همانیده گردی، به بهانه اینکه راهب و در انزوا نباشی.

چون حمارست آنکه ناُنُش اُمنیت است  
صحابت او عین رهبانیت است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵

در ادامه، گفتگوی مرغ و صیاد به علت مقاومت مرغ به درازا می‌کشد؛ چون داستان ما انسان‌ها که در سفر خود به این دنیا و انجام رسالت خویش، به علت مقاومت ذهن بسیار تأخیر کرده و تبدلی رخ نداده. و مرغ همچنان چشم به دانه همانیدگی و در کار دانه تا کام بگیرد؛ از صیاد می‌پرسد دانه از آن کیست و صیاد نیز جوابی قاطع و کوبنده او را می‌دهد، تا آخرین کمک خود را انجام داده باشد. در جواب می‌گوید، دانه متعلق به فرد یتیمی است که خوردنش نه تنها جایز نیست که آتش در دل افروختن است و ما انسان‌ها نیز تا زمانیکه در ذهن بوده، از پدر و اصل خود مهجور و یتیم هستیم و استفاده از هر نعمتی، با این دید ذهن حرام است و در نهایت ما را به نقمت می‌کشاند.

بعد از آن گفتش که گندم آن کیست؟  
گفت: امانت از یتیم بی‌وصیست

مال ایتم است، امانت پیش من  
زانگه پندارند ما را مُؤْتمن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۲۶ و ۵۲۷

اما مرغ خود را مُضطر می‌داند و استفاده از مال یتیم را حلال چون ما انسان‌ها که خود را با نقطه چین‌ها همانیده کرده و دائم فرمان ضرورت با هر چیز و هر کس را از مرکز همانیده و حریص، صادر می‌کنیم.

گفت: مِن مُضطرم و مجروح حال  
هست مردار این زمان بر من حلال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸

مرغ برای خوردن این دانه، صیاد را با القابی که در دل هیچ اعتقادی بدان‌ها ندارد خطاب می‌کند.

او را امین و پارسا می‌خواند و اگر به حقیقت اینگونه بود، در مقام مجادله با او برنمی‌خاست؛ حرفش را می‌پذیرفت و گرفتار دام نمی‌شد. وضعیت ما انسان‌ها نیز مادام که از مرکز همانیده تعذیه می‌کنیم، همین است؛ برای افزودن همانیده‌گی‌ها، خداوند را با هزاران القاب نیک می‌خوانیم، قرآن را بر سر گذاشته و خداوند را به هزاران هزار صفت مبارک و مقدس قسم می‌دهیم و از او، طلب یک نقطه چین ناچیز داریم؛ این در حالیست که اگر فقط یک صفت خداوند را به حقیقت قبول داشتیم، دست از دعای ذهن برداشته و با گشودن فضا، خود، قرآن ناطقی می‌شدیم که قلم خداوند برای ما بهترین را بنویسد.

هین به دستوری ازین گندم خورم  
ای امین و پارسا و محترم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۹

در پایان، صیاد پس از اتمام حجت و گفتن شرط بлаг و رستگاری، او را به خود وامی گذارد و می‌گوید، دیگر این خود تو هستی که باید ضرورت را تشخیص دهی و خوب می‌داند که مرغ همانیده با چیزها از حرص در دام خواهد افتاد. اما می‌خواهد مرغ خودش را ببیند و مرغ نیز در دل می‌داند که خوردن دانه ضرورتی ندارد.

ما انسان‌ها نیز در اعماق جانمان، خوب می‌دانیم که نباید چیزی در دل بگذاریم و از همان ابتدا نیش نوش را احساس می‌کنیم و به همین دلیل دائم در ترس، دلهره و نگرانی به سر می‌بریم و قرار نداریم؛ چون بی‌ضرورت خورده‌ایم و پرهیز نکرده‌ایم و خوب می‌دانیم باید تاوان بپردازیم.

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی  
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

ور ضرورت هست هم پرهیز به  
ور خوری، باری ضممان آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱  
سخنان صیاد بسیار تأمل برانگیز است؛ چنانکه برای لحظاتی مرغ در خود فرو می‌رود؛ مانند ما انسان‌ها که تحت تأثیر آسمان گشوده و اصلاحان و زیر نور هدایت آنان و نیز حوادث کوبنده زندگی، ذهنمان برای لحظاتی از کار می‌افتد. قدری تأمل می‌کنیم و دوست داریم دل را یک دله کنیم؛ اما کشش و جاذبه همانیدگی‌ها آنقدر شدید است که حرص غالب می‌شود.

مرغ بس در خود فرورفت آن زمان  
تو سنش سر بستد از جذب عنان

چون بخورد آن گندم اندر فخ بماند  
چند او یاسین والانعام خواند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۲ و ۵۳۳

مرغ پا به دام می‌گذارد، شمع خاموش می‌شود، کنگ آمرد تجاوز می‌کند و لباس حضور شخص مال باخته که آتش حرص، حتی برای لحظاتی او را از اتفاق پیش آمده یعنی دزدیده شدن قوچ‌هایش بیدار نمی‌کند، به تاراج می‌رود و در آتش حرص، در پی بانگی برای کسب زر، به قعر چاه و أسفل السافلین، پست‌ترین مرتبه آفرینش، فرو می‌افتد و بی‌جامه و رخت، بی‌یار و یاور می‌ماند.

جامه‌ها برکند و اnder چاه رفت  
جامه‌ها را برد هم آن دزد، تفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴  
لباس حضور ما انسان‌ها نیز در اثر عدم پرهیز و حرص، در اثر همانیده شدن با نقطه چین‌های بی‌ضرورت، ربوده شده و هر دم با گذاشتن یک جسم و صورت در دل از حقیقت خویش دور مانده‌ایم.

حازمی باید که ره تا ده برد  
حزم نبود طمع طاعون آورد

او یکی دزدست فتنه سیرتی  
چون خیال او را به هر دم صورتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۵ و ۴۷۶

و حال، مرغ در دام گرفتار؛ خود را در بالا می‌بیند و سختی؛ اما باز هم آخرین تیر مقاومت را روانه صیاد کرده و او را مقصراً می‌داند؛ همانند ما انسان‌ها که امکان ندارد در ذهن باشیم و مسئولیت وضعیت‌های خراب به بار آمده از مرکز همانیدگی را قبول کنیم و زیر بار رویم و اگر شخصی را گیر نیاوریم از وضعیت آب و هوا گرفته تا دشمنی مرغان زمین و آسمان پیش می‌رویم و در این گفر و پوشیدن حقیقت، اصرار می‌ورزیم تا مبادا از خواب بیدار شویم.

گفت آن مرغ این سزای او بود  
که فسونِ زاهدان را بشنود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۷  
اما صیاد با گفتن جمله‌ای مرغ را متوجه می‌کند:

گفت زاهد نه، سزای آن نشاف  
کو خورد مال یتیمان از گزاف  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۸

و این بار جمله او کارگر؛ چرا که مرغ تمام حقه‌ها و تمام تیرها را افکنده و دست ذهن در اینجا رو می‌شود و مرغ، معموم روی به درگاه خداوند با تسلیمی توأم با پشیمانی و اقرار به گناه، زبان دیگری باز می‌کند و ناله‌ها سر می‌دهد و در این ناله خالصانه تمام مرکز انباشته از همانیدگی‌هایش متزلزل می‌شود و آماده انفصال.

بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد  
که فَخ و صیاد لرزان شد ز درد

کز تناقض‌های دل پُشتم شکست  
بر سرم جانا بیا می‌مال دست

زیر دست تو سرم را راحتی سست  
دست تو در شُکر بخشی آیتی سست

سایه خود از سر من برمدار  
بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۶۲ الی ۵۵۹

و به حقیقت اگر لحظه‌ای در پناه خداوند نباشیم چون مرغ و غلام هندو در دام می‌افتیم.

او یکی دزدست فتنه سیرتی  
چون خیال او را به هر دم صورتی

کس نداند مکر او آلا خدا  
در خدا بگریز و واره زان دغا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۷۶ و ۴۷۷

و چقدر باید از این لحظات بیداری مراقبت کرد و چه بسا انسانی که در اثر ریب المNON های سخت یا قرین شدن با بزرگان، از خواب ذهن برخاسته اما وسوس ا ذهن دوباره او را به سمت همانیدگی ها برده و با هزار ترفند و حیله برای اغوایی دیگر و خوابی عمیق تر در کار شده!

خوابناکی کو ز یقظت می جهد  
دایه وسوس عشوهش می دهد

رو بخُسپ ای جان که نگذاریم ما  
که کسی از خواب بجهاند تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۸۸ و ۵۸۹

اما اگر سالک از این وسوس درگذرد و توفیق الهی او را یار؛ آنگاه صدای آب از انداختن خشت همانیدگی ها بر گوش جانش خوانده و شنیده می شود.

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

هم تو خود را برکنی از بیخ خواب  
همچو تشنه که شنود او بانگِ آب

بانگِ آبم من به گوش تشنگان  
همچو باران می‌رسم از آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۹۰ و ۵۹۱  
پس....

برجه ای عاشق، برآور اضطراب  
بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۲

والسلام - با احترام، سرور از شیراز

خانم سرور از شیراز

پیغام عشق - قسمت ۵۳۴



خانم طاهره از بندر عباس



به نام عشق  
این عدم خود چه مبارک جای است  
که مدهای وجود از عدم است

مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵

مولانا می فرماید با انباشتگی دردها، باورها، پول و دیگر اقلام ذهنی شما به سعادت و آرامش اصیل نخواهید رسید. تنها راه نجات تو ای انسان زنده شدن به این لحظه ابدیست. تو باید هوشیارانه و آگاهانه تسلیم شوی و با درد هوشیارانه کشیدن، تسلسل فکرهای پی در پی و زنجیر وار را پاره کنی تا زندگی به تو دسترسی پیدا کند. تا بتواند اول جسم و روح تو را درمان کند و بعد دنیای مادی تو را سامان دهد. تنها راه نجات، عدم کردن مرکز است. تنها از مرکز عدم مدها و کمک های غیبی از راه می رسد و تو را از رنج بی پایان نجات می دهند. مولانا می گوید ای انسان چقدر می خواهی زیان ببینی و خسارت متحمل شوی.

کاروان ها بی نوا وین میوه ها  
پخته می ریزد چه سحر است ای خدا

سیب پوسیده همی چیدند خلق  
در هم افتاده به یغما خشک حلق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵

کاروان های انسانی از کنار میوه های پخته و رسیده بی نصیب می گذرند. خدا یا این چه سحر و جادوست میوه های پخته و رسیده همان شادی بی سبب، عشق و آرامش ایزدیست که از مرکز خالی شده از شهوات انسانی می جوشد. کاروان های انسانی مشغول سیب های پوسیده هستند. مثل گرفتن تایید و توجه، اضافه کردن چیز های آفل، خوشی خواستن از انسانها و ... تا زمانی که انسان مشغول سیب های پوسیده باشد غیرت خداوند اجازه نمی دهد او به میوه حیات بخش زندگی دسترسی پیدا کند. شرط رسیدن، تنها تسلیم و مستقر شدن در این لحظه است تا آب حیات زندگی از درون انسان شروع به جوشش کند و شادی بی سبب را به انسان هدیه دهد. مولانا گوشزد می کند که ای انسان مراقب باش که رسیدن به حال خوش و شادی بی سبب را هدف غایی و نهایی خود ندانی و فقط به دنبال حال خوش نباشی بلکه هدف تو باید والاتر و با شکوه تر باشد. هدف تبدیل شدن هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور است.

مولانا می فرمایند:

عاشق حالی نه عاشق بر منی  
بر امید حال بر من می تنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

طی کردن این مسیر پر فراز و نشیب صبر زیادی می طلبد. در هر قدم این مسیر دامی پهنه است. یکی از این دام ها وسوسه رسیدن به حال خوش است. اگر به حال خوش قناعت کنیم از رسیدن به هدف اصلی مان که همان زنده شدن و تبدیل شدن به خداوند است محروم می شویم. هر چند حال خوش، یکی از هزاران برکاتی است که از مرکز عدم صادر می شود. بسیاری از انسانها برای فرار از دردهای طاقت فرسا به عرفان روی می آورند. مدتی روی خود کار می کنند، فضاگشایی می کنند و خرد و شادی زندگی کم کم از فاصله بین افکارشان می جوشد و وضعیت های درونی و بیرونی شان را کمی سامان می دهد و حالشان بهتر می شود. به این نقطه که می رسند کار را تمام شده فرض می کنند و آرام آرام به روند گذشته بر می گردند. چرا؟ چون هدف رسیدن به حال خوش بود نه تبدیل هوشیاری.

بنابراین دوباره الگوهای فکری درد ساز بالا می‌آیند و مسأله و مانع ایجاد می‌کنند. همانیبدگی‌های انسان بسیار موذی هستند. یکی از دسیسه‌های من ذهنی این است که وقتی مقداری هوشیاری حضور ذخیره شد و از فضای خالی بین افکار، شادی بی سبب جوشید و روح و جسم ما را طراوت بخشید نفس شروع می‌کند به زمزمه کردن که آفرین تو به هدفت رسیدی و موفق شدی تو دیگر استاد شده‌ای. اینجاست که سالک باید بسیار مراقب باشد و لحظه‌ای خود را فارغ از این امر مهم نداند.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

با سپاس فراوان طاهره از بندر عباس 



خانم مهردخت از چالوس



به نام خدا و با عرض سلام و ارادت خدمت همه عزیزان به ویژه کودکان و نوجوانان عشق.

جبر و اختیار وقتی ما در ذهن بمانیم و به کارهای من ذهنی خود ادامه دهیم و بگوییم: من نمی‌توانم تغییر کنم و وضعیتم همین طوری که هست باید باشد، پس در کنترل من ذهنی هستیم و به عنوان هشیاری یا امتداد خدا از قدرت اختیاری که خداوند به ما داده درست استفاده نمی‌کنیم. مثلاً وقتی هر برنامه تلویزیونی را می‌بینیم و یا به رسانه‌های اجتماعی مرتب سرک می‌کشیم و وقت خود را هدر می‌دهیم، پس در جبر من ذهنی گیر افتادیم و از خرد خدایی و قدرت اختیار که چراغ پرهیز را برای ما روشن می‌کنند، بی‌بهره می‌مانیم.

یک مثال ای دل پی فرقی بیار  
تا بدانی جبر را از اختیار

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۴۹۶

ما خود را تحت الشعاع من ذهنی و جبرش قرار می‌دهیم و بعد می‌گوییم: خدا یا این چه بد بختی است که گریبان گیر ما شده که هم از تو و دل عدم شده جدا مانده‌ایم و هم از دینمان که سبب دیدار ما با توست. ماندن در ذهن ما را از پدری چون تو، ای خدا بی‌نصیب کرده و یتیم شده‌ایم. چه طور ممکن است مدعی بودن با تو باشیم و بخواهیم تو را ملاقات کنیم، ولی از طرف دیگر باور پرستی و درد پرستی را الگوی زندگی خود قرار می‌دهیم، و حتی فکرهای گذشته و آینده مرتب خوراک ما می‌شوند. نه این ممکن نیست. باید خیلی زحمت بکشیم و درد هشیارانه بکشیم تا این من‌ذهنی خودخواه و دردساز از ما بیرون رود.

کاین چه بد بختی است ما را ای کریم؟  
از دل و دین مانده ما بی تو یتیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۵۵۸

از دل و از دپدهات بس خونِ رود  
تا ز تو این معجبی بیرون رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۳۲۱۵

معجبی: خودبینی

اما چقدر دیدن از طریق دید تو لذت بخش است. وقتی از طریق تو می‌بینیم، همه چیز و همه آدم‌ها برایمان از یک جنس که تو باشی هستند. نه خشمی هست و نه دردی. جهان سرشار از صلح و دوستی و زیبایی حاکم زندگی ما می‌شود. این تجربه‌ای است در زندگی‌ام که نمی‌توانستم با شخصی و کلامش کنار بیایم. اما مولانا عزیز پند بسیار زیبایی به ما می‌دهند که خیلی مواطن باشیم تا این حالت گشایش را برآحتی از دست ندهیم؛ مثلاً اگر در مورد این فضای گشوده شده درون با کسی صحبت کنیم، بعد متوجه می‌شویم که خیلی زود تحت تاثیر اثر منفی دید من‌های ذهنی قرار گرفتیم و نمی‌توانیم در این مسیر معنوی و فضایشایی بیشتر پیشرفت کنیم.

دیده تو چون دلم را دیده شد  
شد دلِ نادیده، غرقِ دیده شد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۹۹

هین میاور این نشان را تو به گفت  
وین سخن را دار اندر دل نهفت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۱۶۷۸

وقتی این دل عدم شده خاتم انگشتی ماست که در پشتیش اسم اعظم نوشته شده است، پس خیلی گران بهها است. چرا قدر آن را ندانیم و به راحتی از دست بدھیم؟ چرا اجازه دھیم که دل عدم شده ما به شکار شیطان نفس درآید و دوباره همانیده شود؟ بدانیم که اگر شیطان، این خاتم ما را شکار کند، بنابراین حتماً دچار جبر من ذهنی شدهایم و اختیار خود را از دست دادهایم.

خاتم تو این دلست و هوش دار  
تا نگردد دیو را خاتم شکار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۱۵۱

حال که با قرار گرفتن در ذهن و دیدن از طریق همانیدگی‌ها مرکز خود را آلوده کردیم، باید بپذیریم با من ذهنی نمی‌توانیم این آلودگی‌ها را پاک کنیم، بلکه این عنایات خداوند هست که با بکارگیری قدرت اختیار خود و پرهیز کردن، با فضائگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و متعهد شدن به مرکز عدم، خدا هم این همانیدگی‌ها را از مرکز ما پاک می‌کند.

ما بشوییم این حدث را تو بهل  
کار دستست این نمط نه کار دل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۱۱۱

- حدَث: مدفوع، سرگین
- بَهْل: رها کن، فعل امر از مصدر هلیدن
- نَمَط: نوع، روش، اسلوب

پس خدایا! خودت به ما کمک کن و به این دل سرگشته من ذهنی ما تدبیر و خرد خودت را ببخش. ما کمانهایی در دستان پر قدر تر هستیم. تیرانداز واقعی تو هستی. ما قول می‌دهیم که مرتب فضاگشایی کنیم و تو هم فکرهای خلاقانه و خرد بکرت را همچون تیری از کمان خمیده ما پرتاب کن تا در این جهان درست فکر و عمل کنیم، چون تا وقتی در من ذهنی باشیم، فکرهای ما خلاق و مفید نیستند. خدا هم به ما می‌گوید: نگاه کن من چگونه این همانیدگی‌ها را از دلت بیرون می‌کنم. آیا ما واقعاً تاکنون دقت کردیم چگونه خداوند همانیدگی‌ها را از دلمن بیرون می‌کند؟ دو راه را به ما نشان داد و گفت: یا در جبر من ذهنیات هستی و درد می‌کشی تا بیدار شوی یا آگاهانه با فضاگشایی کردن و با استفاده از قدرت اختیار و پرهیز نمودن به سوی من می‌آیی. آن وقت من هم همانیدگی‌ها را از مرکز دور می‌کنم. پس خداوند منتظر چنین دل پر از نور و بر و نیکی است. دلی که باز شده و از آن فضل و برکات خدا جاری است نه دل سنگی و منقبض من ذهنی که دردساز است.

این دل سرگشته را تدبیر بخشن  
وین کمانهای دو تو را تیر بخشن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۳۷۱

تا مگر این از دلش بیرون کنم  
تو تماشا کن که دفعش چون کنم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۲۸۵

از برای آن دل پُر نور و بِر  
هست آن سلطانِ دلها منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۸

بِر: نیکی

با کمال تشکر و احترام مهردخت از چالوس



خانم پروین از مهاباد



با سلام بر پدر معنوی استاد شهربازی و همراهان گنج حضور برگرفته از برنامه ۸۷۴

– قضا و کن فکان

قضا، اراده الهی در این لحظه بر اساس عقل کل است و کن فکان یعنی فرمان بشو پس می شود قدرت آفرینش و تبدیل زندگی است. طرح قضا کاملاً جامع و دقیق است کاملاً قابل اعتماد است. قضا، کمال طلبی من ذهنی نیست بلکه حقیقت است. قضا بر اساس خرد کل است که کل کاینات را اداره می کند این لحظه را اداره می کند. کن فکان توانمندی شکوفایی ما در این لحظه است توانمندی تبدیل و تغییر است. این توانمندی در ذات همه انسانها هست در صورتی که فضاگشایی کنیم فرم ما آباد و بی فرمی ما وسیع و ریشه دار می شود.

ما با تسلیم و فضاگشایی با قضا و کن فکان عمالاً همکاری می کنیم و این همان توکل و اعتماد بر زندگی مسبب الاسباب است. توانمندی کن فکان فارغ از علت و اسباب کار می کند. گاهی ممکن است ما با ذهن بتوانیم تغییرات و آبادانی که کن فکان در جهان فرم ایجاد می کند را با اسباب توضیح دهیم. مثلاً غالباً می بینیم پس از باران باریدن گل های باغچه با طراوت شده این نباید ما را به اشتباه بیندازد که کن فکان برای انجام کارش به سببی در جهان فرم نیاز دارد.

کن فکان بشو پس می‌شود است. پس پشت قضا و کن فکان خدا یا زندگی است و او بر همه چیز توانا و کافی است و دانا است. قضا و کن فکان آین کنایه و شوخی نیست یک حقیقت صریح است. تمام نظام اسبابی که ذهن ما درک می‌کند را خود زندگی خلق کرده است. می‌تواند آن را بهم بزند. قضا و کن فکان با می‌دانم‌های من ذهنی کار نمی‌کند. بپذیریم که زندگی کافی است و نترسیم از این که تسلیم شویم و می‌دانم من ذهنی را رها کنیم.

با تشکر پروین از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت پانصد و سی و چهارم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)